

دزده و مرغ فلفلی

شاعر : منوچهر احترامی

توی ده شلمرود،
فلفلی مُرغش تک بود.
یه ده بود و یه فلفلی،
یه مُرغ زرد کاکلی.
یه روز که خیلی خسته بود،
کُنج اطاق نشسته بود،
یه دزدِ رندِ ناقلا،
شیطان و بدجنس و بلا،
آمد و یک کیسه آورد،
کاکلی را دزدید و برد.
تنگ غروب که فلفلی،
رفت به سراغ کاکلی،
نه آب بود و نه دانه بود،
نه کاکلی تو لانه بود.
داد زد و گفت:
مرغ کاکلی، توپول موپولی،
دست و پا گُلی،
نوک حنائی، کجائی؟
فلفلی هی صدا زد،
اما جواب نیامد،
تنها یه ردِ پا بجا،
مانده بود آن دور و برا.

آقا فلفلی، قبا به تن، شال به کمر،
گیوه به پا، کلاه به سر، یه کوزه آب،
یه سفره نون از توی ده آمد بیرون
کدخدا گفت:

أوقور بخیر! مگه با ما قهری فلفلی؟
عازم شهری فلفلی؟
فلفلی گفت:

آن مرغ زرد پا کوتاه، کاکل حنای نوک طلا،
که صد تومن می خریدنش نمیدادمش،
دزده گرفت و بردش.

میرم که پیداش بکنم،
دزده رو رسواش بکنم.

یکسره رفت ارومیه، تا ببینه کی به کیه.

لوازم چوبی خرید، نُقل به این خوبی خرید.

اینور و دید، اونور و دید،

اینجا و آنجا سرکشید،

نه مرغو دید، نه دزد و دید.

از آنجا رفت به تبریز، منظره هاش دل انگیز،

شیرینی هاش چه عالی بود، جای من و تو خالی بود.

اینجا و آنجا سرکشید،

نه مرغو دید، نه دزد و دید.

از آنجا شد همراه ایل،

یکسره رفت به اردبیل،

کوه سهند و سبلان،

سرکشیده به آسمان.
از پشت کوه سرک کشید،
نه مرغو دید، نه دزدُ دید.
از آنجا رفت به آستارا،
شهر قشنگ با صفا،
گوشه کنارا سرکشید،
نه مرغو دید، نه دزدُ دید.
از آنجا بی معطلی،
یکسره رفت به انزلی،
میان دریا کشتی بود،
ماهی به این دُرشتی بود،
تو کشتی ها سرک کشید،
نه مرغو دید، نه دزدُ دید.
از آنجا رفت به شهر رشت،
اینور و گشت، اونور و گشت،
تو شالیزارها سرکشید،
نه مرغو دید، نه دزدُ دید.
از آنجا رفت به لاهیجان،
مردمِ خوب مهربان،
شهر باین مصفائی،
سرتاسرش باغ چائی،
یه گشتی توی کوچه خورد،
یه عالمه کلوچه خورد...
اینجا رو گشت، آنجا رو گشت،

از تنکابن هم گذشت.
عروس شهرهای شمال،
مرکز باغ پرتقال.
از آنجا با مینی بوس،
یکسره رفت به چالوس،
اینجا و آنجا سرکشید،
نه مرغو دید، نه دزدُ دید.
از بسکه هی بارون آمد
از آنجا هم بیرون آمد
نشست توی سواری،
رفت توی شهر ساری،
دو متر و نیم پارچه خرید،
نه مرغو دید، نه دزدُ دید.
از آنجا شاد و خندان،
رفت توی شهر گرگان،
ترکمن های اسب سوار،
دنبال هم قطار قطار،
تو دشت و صحرا سرکشید،
نه مرغو دید، نه دزدُ دید.
از آنجا بیرون آمد،
رفت توی شهر گنبد،
گنبد قابوس اینجاست،
ببین، ببین چه زیباست،
اینجا و آنجا سرکشید،

نه مرغو ديد، نه دزدُ ديد.

از توی شهر گُنبد،

یکسره رفت به مشهد،

وقتی به صحن نو رسید،

یکدفعه کدخدا رو دید؛

کدخدا گفت:

سفر بخیر!

همه جا رو گشتی فلفلی، چطوری مشتی فلفلی؟

تنها میای تنها میری، بگو بینم کجا میری؟

فلفلی گفت:

دارم یه جای دور میرم،

به شهر نیشابور میرم،

هندونه هاش چه عالیه!

حقا که جاتون خالیه.

تو جالیزها سرک کشید

نه مرغو ديد، نه دزدُ ديد.

سوار سوار، پیاده سوار،

خودشو رسوند به سبزه وار.

سرتاسرش باغ هلو،

« هلو هلو برو تو گلو »

از آنجا رفت به شاهرود،

آب و هواش چه خوب بود.

وقتی رسید به دامغان،

پسته خرید فراوان.

از آنجا رفت به گرمسار،
خریزه های آبدار.
از آنجا رفت به تهران،
شهر بزرگ ایران،
شهر نگو، شهر فرنگ،
هر چی بخوای، از همه رنگ،
توی شلوغی سرکشید،
نه مرغو دید، نه دزدُ دید.
از شلوغی کلافه شد،
عازم شهر ساوه شد،
هوا پُر از باغ انار،
اینجا رو دید، آنجا رو دید،
رفت و به شهر قم رسید،
سوهان فرد اعلا،
شیرین مثال حلوا،
« حلوای تن تنانی،
تا نخوری ندانی.»
به شهر کاشان که رسید،
اینجا دوید، آنجا دوید،
عقرب و قالی یک طرف
گلاب عالی یک طرف
تو گلزارها سرک کشید
نه مرغو دید، نه دزدُ دید.
از آنجا رو به پائین،

رفت به نطنز و نائین،
وقتی رسید دوشنبه بود،
وقت وجین پنبه بود.
از آنجا رفت به اصفهان،
اینجا کجاست نصف جهان!
ساختموناش قشنگ قشنگ،
با کاشیهای رنگارنگ،
تو ساختمونها سر کشید،
نه مرغو دید، نه دزدُ دید.
اسباباشو چید توی ساک،
از اصفهان رفت به اراک،
اینجا و آنجا سر کشید، انگور بیدانه خرید،
چه انگوری چه انگوری، مثل چراغ زنبوری.
همراه یک مسافر،
شد راهی ملایر،
تو کوچه و تو بازار،
کشمش و شیره بسیار،
اینجا و آنجا سر کشید،
نه مرغو دید، نه دزدُ دید.
از ملایر دوان دوان،
دوید بسوی همدان،
بدون هیچ معطلی،
رفت و رسید به بوعلی،
پای پیاده شد روان،

از همدان دوان دوان.
به شهر کرمانشاه رسید،
اینجا و آنجا سر کشید،
چیزی بجز گیوه ندید.
از آنجا هم راه افتاد،
بسوی خُرم آباد،
به خُرم آباد که رسید،
جنگلهای بلوط را دید.
از آنجا رفت به دزفول،
هر کی بکاری مشغول.
از آنجا به یه پرواز،
پرید تو شهر اهواز.
وقتی رسید غروب بود،
صحبت تانک و توپ بود.
تو اهواز هم نه ایستاد،
تنگ غروب راه افتاد.
از توی شهر اهواز،
یکسره رفت به شیراز.
حافظ و سعدی را ببین،
چه دل فزا چه دل نشین،
اینجا دوید، آنجا دوید،
گوشه کنار و سرکشید،
نه مرغو دید، نه دزدُ دید.
رفت به شهر یزد رسید،

قُطاب و باقلوا خرید،
پَشمک و زولبیا خرید.
شد عازم رفسنجان،
پسته خرید فراوان.
از آنجا رفت به کرمان،
شهری که قالی دارد،
زیره عالی دارد،
اینجا و آنجا سرکشید،
نه مرغو دید، نه دزدُ دید.
از پشت کوه تفتان،
شد عازم زاهدان.
اینجا و آنجا سرکشید،
یک ردپای تازه دید!
در آنجا هم نایستاد،
وقتی رسید راه افتاد،
ای دزد رند ناقلًا!
شیطان و بدجنس و بلا!
اینهمه آزارم دادی،
بالاخره، گیر افتادی.
حالا میخوای چیکار کنی؟
کدوم طرف فرار کنی؟
نه اینوری نه اونوری،
می برمت کلانتری.
ای مرغ زرد پاکوتاه،

کاکل حنای نوک طلا،
هی دنبالت دویدم،
رنج سفر کشیدم،
خوب شد که پیدات کردم،
الانه بر می گردم،
میبرمت به خونه،
میدمت آب و دونه،
دونه بخور که چاق شی،
سالم و سردماغ شی.